

عبور از تاریکخانه (انسوی وحشت)

ادعایی ندارم که بیشترین کتابها را خوانده ام، اما همیشه با مطالعه و کتاب همدم بوده ام. بخش عمده ی از زندگی ام - از آن سالهای کم سالی تا این سالهای پرسالی - را با کتاب سر کرده ام، ولی این روز ها کتابی بدستم رسیده که خیلی تکان دهنده و مطالعه هیچ کتابی به این اندازه حیرت برانگیز ، گیج کننده و حوادث اش افسانوی و حتی وحشت آور و مملو از حقایق تلخ و گریه آور زندگی نبوده است . بخصوص اینکه کتابی به این پیمانته پرفراز و فرود را از زندگی خویشتن و خاطره های دردناک خود، هموطن افغان ما ((حمید نیلوفر)) ، به تحریر درآورده باشد .

کتاب ((انسوی وحشت)) خواننده را به آگاهی و درکی از یک حقیقت تلخ و پنهانی میکشاند که نویسنده کتاب، خود، کاشف و مکشوف آنست . در واقع خود نویسنده جزء از این حقیقت تلخ است که در جامعه ما جاریست و ما بی خبر از آن و یا با کراهت و نگاه آماسیده به ریشخند و تمسخر از کنار آن عبور میکنیم .

حقیقتی از بدنه ی واقعی جامعه ما، که تاکنون برای شناخت و واقعیت حضوری آنها و شنیدن صدایشان ، گوش های ما کر ، زبان ما گنگ و چشمان مان کور بوده است . نه تنها ما چنین بوده ایم که تاریخ نسلهای ما نیز روال نابینایی خود را در اغماض از پذیرش چنین حقایقت روشن و برحال ، از سر گذرانیده و مسیر خود را با بی تفاوتی طی کرده است .

اگر بگویم که با خواندن این کتاب به دریافت هایی که تا پیش از آن بدان آگاهی نداشته ام رسیده ام ، اغراق نکرده ام .



جناب حمید نیلوفر نویسنده کتاب « انسوی وحشت »

از نظر من هر کسی که با دیدگاه انسانی و ارزش های حقوقی ، به مطالعه این کتاب می پردازد، به معنای اینست که از تجربه دلخراش و قابل لمسی عبور میکند و ناگهان در می یابد که چیزی بر دریافت هایش افزوده و چیزی از باور هایش کاسته شده است . در اینجا است که شناخت ها و آگاهی ها و ادعاهای روشنفکرانه اش ، برایش سوال برانگیز میشود . چنین فردی اگر انسان صادق و صمیمی با خودش باشد پی میبرد که شناخت و درک او از جامعه با داشتن این همه ادعاهای دانشگاهی و روشنگری ناقص بوده و چه بسا که خود نیز یکی از ناقص کننده گان و توهین کنندگان و مسخره کنندگان افراد قشری از جامعه بوده که آنها دو جنسه اند و در افغانستان (ایزک) خوانده می شوند .

کتاب خاطره نویسی ((آنسوی وحشت)) نه داستان و خیال پردازی هنرمندانه برای سرگرمی دیگران است و نه هم افسانه بی که ساخته و پرداخته ذهن و تخیل نویسنده آن باشد ، بلکه یک حقیقت تعجب برانگیز و در حین حال وحشتناکیست که ذهن و روان خواننده را، ولو خواننده سواد اندکی اگر هم داشته باشد از جهنم نادانی و جهالت و نابینایی ، از میان سنت های هول برانگیز و تاریکخانه های تربیتی و آموزشی و از اعماق باور های تلقینی متحجر ، به بیرون پرتاب میکند و او را تمام قد در برابر آینه بی قرار می دهد که انعکاس دهنده و پلشت ترین و مشمنز کننده ترین و تهوع آورترین جفا ها و کردار های نا بخشودنیست که چنین بی رحمانه بر این انسانهای تمام عمر رنج کشیده و تحقیر شده سرزمین ما روا داشته شده و می شود .

((آنسوی وحشت)) گوشه ی از خاطرات نویسنده و در واقع سرنوشت و سرگذشت هزاران دیگر است، که با بی مهری خدا و خلق خدا مواجه بوده اند .

حمید نیلوفر، در این کتاب بخشی از زندگی خویشتن را از دوران کودکی تا جوانی، از ظلم ها و ستم ها و بی تفاوتی اطرافیان ، از رنجها و افسردگی های غربت، از بیم ها و نا امیدی های مهاجرت، از جنگها و ستیز های سرسختانه خود با شیوه برخورد های غیر انسانی دفاتر حقوق بشر و دفتر ملل متحد در ترکیه، از ترسها و خوف ها و گرداب های سفر خود در پاکستان، ایران، ترکیه و یونان بیان می دارد و خواننده خود را با حوادث و سوانح باور نکردنی و حیرت آوری رویاروی می سازد که هضم و گوارش آن چندان آسان به نظر نمی آید .

این کتاب ظاهراً "خاطرات و سرگذشت نویسنده آنست اما آغاز کتاب و طرح ماجرا ها و حوادثی که کتاب را از ابتدا تا انتها به هم پیوند می دهد، از حد خاطره نویسی فراتر می رود و ناگهان برای خواننده این تصور دست می دهد که در دنیای افسانه ها سیر می کند و در آینه ذهن و تخیلاتش شخصی بنام حمید نیلوفر را می بیند که با هزاران زخم نشسته در تن و روان ، چنان قهرمان اساطیری از میان همه ی این زخمها و داغ ها و از عمق این دریای وحشت عبور می کند و خود را با هزاران زحمت و تلاش تا این سر جهان می رساند تا روایتی به این صعبناکی را برای ما بنویسد .

حمید نیلوفر که پیش از نوشتن این کتاب ، با نوشتن و قلم زدن سر و کار ندارد و در قلمرو خاطره نویسی و نویسندگی بیگانه است ، برای تسکین دل دردمند خویش و برای دفع درد ها و فشار های که متحمل شده است ، دست به قلم میبرد و در نخستین تجربه اش ، با شهامت و دلیری ، یک تنه در برابر کهن بیخ ترین سنتهای خشن و

غیر انسانی جامعه خود می ایستد و می جنگد. وی با گفتن حقایق دردناک و شرح رنج نامه خود، و لو با زبان برهنه و عریان، با نثر ساده و روان اما با کلمات غیر معمول در فرهنگ ادبی و خاطره نویسی ما، پرده از روی بی خردی و جهالت زمانه ما بر می دارد.

((آنسوی وحشت)) حوادث را بی پرده و صریح بدون هیچگونه ملاحظاتی تعارفی و خجالت زده گی های ریاکارانه، بیان می دارد و با شجاعت بی نظیر، پرده خود سانسوری را از هم می برد و بدور میریزد و باری، با این برهنه گویی، وحشت سرکوب سالیان دراز ذهن و روان را از خود می راند و خویشتن خویش را آزاد می سازد و ازینجاست که به خود باوری دست می یابد و در آوردگاه هویت خاص خود ایستاده می شود و خود را برای همگان می نمایاند که اینست واقعیت وجودی من! من هیچ شرمی از واقعیت هستی خود ندارم و به شما نیز دیگر اجازه نخواهم داد که مرا انکار کنید!

کاربرد کلمات برهنه جنسی و الفاظ رکیک که کاربرد روزمره دارند و در زبان مروج و روزمره مردم به طور وسیعی متداول اند و نویسندگان ما حتی در ضرورتی ترین پرداخت های هنری از ذکر آن، همیشه خود سانسوری کرده اند، اما در این کتاب شجاعانه به کار می رود که از خصوصیات نادر خاطره نویسی در ادبیات ماست. بیان بی پرده حوادث و عریانی گزارشات جنسی نویسنده، تاکنون در قلمرو نوشته و ادبیات ما جای نداشته از این روست که این کتاب می تواند نخستین کتابی در ضدیت با خودسانسوری و تلاش موفقانه در تابو شکنی و طرد سنتهای خرافاتی اجتماعی باشد. کتاب ((آنسوی وحشت)) از قشری اجتماعی ای دفاع می کند که از شدت توهین و تحقیر و مسخره سازی های مردم، هرگز در جامعه سربالا نکردند و از بیم ابله گویان حضور خود را پنهان نمودند.

(ایزک) ها که فیصدی محدودی از مردم را تشکیل می دهند در کشور ما از سر گذشت و سرنوشت حیرت آوری رنج می برند و حمید نیلوفر که خود علاقه دارد که او را ((ایزک)) بنامند، در کتابش در واقع خاطرات این دسته از مردم محروم را که از دید جامعه نادیده گرفته شده اند، به تحریر درآورده است.

وی در جایی از کتاب برای خواننده چنین می نویسد:
((ما هفت خواهر و برادر هستیم. به ترتیب سن و سال بزرگترین همه مان خواهر بزرگم هنگامه، بعد از او افسانه، دو تا برادرانم نوید و ولید، خودم، خواهر کوچکترم جانانه و کوچکترین همه مان خواهر کوچکم مستانه است که در واقع چهارونیم خواهر هستیم و دونیم برادر.))
اعتراف چنین امری که - من نیم زن هستم و نیم مرد - در جامعه ما کار آسانی نیست.

در این کتاب بر شرمگرایی های بی مورد و حیا و آزرمنگری های مصنوعی و ریاکارانه یکسره خط بطلان کشیده شده و جایش را به گستاخی های رک و راست، ستیز و پرخاش عریان و گفتار و بیان واقعی جریان روزمره ی زندگی، عوض کرده است.

حمید نیلوفر، در برابر سرخوردگی های عاطفی که از سوی قوم و خویش و کوچه گی و هم صنفان و مکتب و جامعه و حتا خانواده، درحقیقش روا داشته شده و بی رحمانه او را عمری در حسرت و افسوس و حرمان فرو برده است، واکنش طبیعی

نشان می دهد و در این کتاب او نیز با بی رحمی و خشونت تمام ، به افشاگری می پردازد .

حمید ، زادگاهش منطقه چهارده غوربند ولایت پروان است . وی فرد تحصیلکرده و دانشگاهی است . تحصیلات عالیش را در فاکولته دوا سازی پوهنتون کابل به پایان رسانده است . وی دارای دیدگاه های انسانی و فرد دلسوزی برای مردم افغانستان است . وی آگاهانه و با نیت روشنگری به نوشتن این کتاب پرداخته و به خوبی می داند که با نشر چنین کتابی برای خود دشمنان بیشتری می تراشد . خود میگوید :
(در برابر مردم ، یک تنه ایستاده ام)

نیلوفر بدلیل ((ایزک)) بودن و یا تراوستی بودنش ، می داند که با نوشتن این کتاب در جامعه خرافات سالار افغانی، رنج های بیشمار دیگری نیز در برابر خود خواهد داشت ، همان گونه که بسی رنجها و افسردگی ها و روان پریشی ها را در طول سال های زندگی متحمل شده است و با همین انگیزه ، به نوشتن خاطراتش دست می یازد تا یک تنه با تمامی ناروایی ها و ستم های که در حقش شده ، مبارزه کند و با خفت دردناک بی هویتی و پنهانکاری دست و پنجه نرم نماید .
حمید با نوشتن این کتاب در واقع در جستجوی هویت گمشده خود و هم قشرایان است تا به مردم ثابت نماید که انسان های دوجنسه گرا ی چون او در افغانستان کم نیستند که بر اساس حاکمیت سنت های تلقینی و خرافی به بی هویتی کشانیده شده اند و از شماره طرد شدگان جامعه و گناهکارانی اند که نه تنها هیچ گناهی را مرتکب نشده اند بلکه افراد زیرک و زرنگ و با استعدادی اند که میتوانند مصدر خدمات شایسته و خلق ارزش های انسانی در جامعه خود شوند . اما از آن جاییکه خدا آنها را نه زن و نه مرد بلکه موجودی بین زن و مرد افریده است ، از مغضوبین جامعه بوده و همیشه مورد آزار و توهین و تحقیر و مسخره مردم قرار گرفته اند .

خواننده این مقاله میداند که افراد دوجنسه یا (ایزک) ، همیشه مورد غضب، توهین، تحقیر در جامعه بوده و به نامهای ((نرماده سینه، شر و شوم ، نجس ، خدازده ، خدا شرماتده ، لوطی ، دوزخی ، فاسد ، بداخلاق ، خواجه و بسی نام های دیگر)) لقب گرفته اند . حتی در مواردی زمینه های کشتار و قتل شان فراهم شده است .

در جای از کتاب چنین میخوانیم :

در زمان بچگی ، بچه ها مرا به نام های حمیده ، دختر ، زنچه و ایزک صدا می ((در ذهن اکثر افغانها یک کلمه بی اندازه مسخره و Izak)) زدند . کلمه ((ایزک مضحک و همچنان منفور و بی رغبت است . این کلمه را بچه ها به منظور سرگرمی، شوخی و مسخره کردن به دیگری خطاب می کنند و بزرگان به منظور توهین کردن، تحقیر کردن، پست شمردن، ردیل دانستن، مسخره کردن و به منظور سرگرمی نیز به دیگران خطاب می کنند . کلمه ((ایزک)) در زبان عامیانه ما در اصل معنی خنثی را می دهد . یعنی کسی که نه زن باشد و نه مرد . و در عین حال این کلمه را به چند معنی دیگر نیز بکار می برند ، از قبیل زن و مرد نازا ، پسر دختر نما ، دختر پسر نما ، آدم ((. ابتر و دم بریده و به معنی بی غیرت و بی عرضه نیز بکار می برند

نویسنده در این کتاب از دوران و رنجهای کودکی اش می گوید . ازین که دچار دو گونگی احساسات و عواطف در برابر افراد ماحول خود است ، دچار سردرگمی میشود . وی فراز ها و فرود های کودکی اش را در بازی های کودکانه و همبازی شدن با دختران و فرار از بچه ها تجربه میکند . :

((من از زمان کودکی عادت های دخترانه زیادی را در خود میدیدم ، اما به علت کم بودن سن دیگران متوجه من نبودند . مثلاً همیشه دوست داشتم که در جمع دختران باشم و به بازی های دخترانه از قبیل گدی بازی ، خانه تگانی ، پنجاق ، جزبازی ، چشم پتکان ، جادوگر و امثال اینها علاقه داشتم . همیشه دوست داشتم که داخل خانه یا نزدیک خانه با دختران باشم و از رفتن به جا های دور و بازی خشن پسرانه می ترسیدم . پسران همسایه برای بازی کردن به بیرون صدایم میزدند ، اما من در حویلی بازی میکردم . خودم بیرون نمی شدم فقط سرم را از در بیرون میکردم و به آنها میگفتم : ((مه بازی نمی کنم))

آنها می گفتند : ((هی زن صفت !)) چرا دایم مثل دخترا ده خانه می شینی ؟)) اما بیرون رفتن با پسران بدون دختران برایم بیمناک بود . بعضی از پسران همسایه مرا ((حمیده زنچه)) صدا می زدند . هر وقت که حرف میزدم بجه های همسایه ، خویشاوندان و هم صنفانم فوراً با ادای دخترانه حرفم را تکرار می کردند و با صدای کشیده و نازک می گفتند : ((الا تو چه بلاستی)) .

از اینجاست که حمید نیلوفر برای یافتن خویشتن خویش و هویتی که در بین جنس زن و مرد ناپدید شده است و او را مسخره مردم ساخته است ، به شگرد هایی باور نکردنی بی دست می زند . اما در ابتدا چنانچه در کتابش آمده برای اینکه مورد لعن و نفرین و مسخره دیگران قرار نگیرد ، به سختی و خلاف میل باطنی اش می کوشد که هویت اصلی اش را از دیگران پنهان نماید . برای فرار از کنایه دیگران ، تلاش می کند که از خود چهره دروغینی بسازد که مطابق سنت های پذیرفته شده جامعه باشد ، صدایش را تغییر می دهد و حرکاتش را جلوه مردانه می بخشد . لباس مردانه می پوشد و به کار های بار کشی و شاق مردانه می پردازد .

وی از همان آغازین ، از ترس اینکه از آغوش خانواده اش راننده نشود ، با زیرکی هویتش را از خانواده پنهان میکند . زمانیکه ((مرجانش - مادرش)) برایش اصرار میکند که ازدواج کند ، به بهانه های مختلف از زیر حرف مادرش فرار میکند . زمانیکه اقوام و خویشاوندان با کنایه و تحقیر او را ((زنجو)) صدا می کنند ، وی ظاهراً با منطق و استدلال به پاسخ آنها می پردازد . اما روح و روانش در جدال فرسایشی ، در درون خرد و شکسته می شود و از جهانی که جهان او نیست و از دنیای که چنین ستمی در حقش روا می دارد به ستوه می آید ، ولی ناچار در همان دوزخ می سوزد و می سازد .

وی در پاکستان و ایران بار ها مورد بی مهری و سختی های روزگار و مردم قرار می گیرد و دردناکتر از همه اینکه مورد تجاوز افرادی قرار می گیرد که پی به دو جنسه گرایی وی برده اند . و دل تنگ از اینست که چگونه خانواده اش تاکنون از سرنوشت وحشتناک او اطلاعی ندارد . باری مکالمه بی بین او و مادرش آغاز می شود :

(در آخرین روز هایی که قرار بود طرف ترکیه حرکت کنم ، برای اینکه مرجانم نومید نشود که من چرا تنهایش می گذارم ، علت رفتنم را برایش گفتم :

((من مشکل جنسی دارم نمیتوانم که زن بگیرم . خودت میدانی که در افغانستان کسی که نتواند زن بگیرد ، مردم مسخره اش میکنند . اگر من به افغانستان برگردم مردم هر روز مسخره ام میکنند تا اینکه دیوانه شوم .))

((چرا مگر تو مرد نیستی که نمی توانی زن بگیری ؟))

- ((نه ، من مرد نیستم . ایزک هستم . اگر برگردم افغانستان مردم بخاطر من ترا هم

طعنه خواهند زد که پسرت مرد نیست . بخاطری که نو نومید نشوی که چرا تنهایت میگذارم ، این حرف را برایت گفتم . وگرنه به تو هم نمی گفتم .))

نویسنده در بخش دیگر کتاب مینگارد :

((روزی با دو نفر از همسایگان مان نشسته بودم و با هم صحبت میکردیم . یکی از آنها که 34 - 35 سال عمر داشت ، از مردم اصیل کابل و از با فرهنگ ترین مردم افغانستان بود . دوازده سال مکتب را هم تمام کرده بود و یک مدتی را نیز در پاکستان گذرانیده بود . به همین ترتیب از پاکستان چنین تعریف کرد :

((در پاکستان هر طرف که بروی می بینی پر از ایزک است ، اما قربان افغانستان با غیرت شوم که هیچ ایزکی در اینجا وجود ندارد . من تا حالا هیچ ایزکی را در افغانستان ندیده ام .))

من که در آنجا نشسته بودم با خود گفتم :

((در این وحشت ، ایزک مگر میتواند نفس بکشد ! اینجا که سه نفر نشسته ایم حد اقل یک نفر ایزک وجود دارد تا چه برسد به کل افغانستان که آیا ایزکی در آن وجود دارد و یا خیر !))

مطالعه کتاب ((آنسوی وحشت)) برای افرادی که باورمند ارزش های انسانی اند ، ضروری است . در این کتاب پرده از روی بغرنجترین تنش های اخلاقی و اجتماعی در رابطه با ایزکان برداشته می شود و به نحو خردمندانه ء سطوح خرافات و عادات زشت و توهین آمیز اجتماعی برملا می گردد .

حس انسان دوستی و احترام نویسنده با خوانندگانش در این کتاب روشن است . وی در بخش های آغازین کتاب می نویسد :

((پیش از گفتن در مورد احساسات جنسی ، اولاً به شما دوست عزیز که می خواهید در مورد من بدانید ، درود و خوش آمد می گویم . ممکن است که بعضی ها نسبت به پر خوردن به این موضوع احساس تنفر بکنند و نخواهند که در مورد من چیزی بدانند . علت اینکه چرا ممکن است احساس تنفر بکنند بعضی ها هستند که ویژگی های خودشان را دوست دارند ، اما با ویژگی های به غیر از خود در جنگ هستند . آنانی که خفیفاً فطرت تبعیض گری دارند نمی خواهند که در مورد کسانی به غیر از مثل خود چیزی بدانند اما آنانی که شدیداً فطرت تبعیض گری دارند دست به خشونت می زنند . من در اینجا خاطرات خود را نوشته ام . با هیچ کسی در جنگ نیستم و در تبعیض گری هیچ کسی را مقصر نمی دانم . چون ما همه جز طبیعت هستیم و این طبیعت است که خشن و وحشی است و با گوناگونی های خودش همیشه در جنگ است . احساسات جنسی من متفاوت است و به عزیزی که با این موضوع حساسیت دارند از همین جا می گویم حافظه !))

مبارزات و سخت سری های نویسنده در برابر بی عدالتی ها و تبعضات ملل متحد در ترکیه یکی از بخش های جالب و تاسفباریست که در کتاب بصورت بسیار ماهرانه توصیف و بقلم کشیده شده است

حمید نیلوفر برای نجات از زندگی ناگواری که در ترکیه دارد ، با تهاجم و جنگ در برابر ملل متحد به پا می ایستد تا نه تنها برای خود بلکه برای همه همقطارانش که ایزک و یا گی هستند و حق شان از سوی ملل متحد تلف شده است ، مبارزه کند . وی چون فرد آگاه و معتقد به برابری و عدالت اجتماعی است ، به پا می ایستد و مبارزات

خستگی ناپذیرش را در برابر ملل متحد با سرسختی و بیقراری آغاز میکند. از اثر مزاحمت ها و پیگیری دوسیه اش ، بار ها از سوی ملل متحد به چنگ پولیس ترکیه می افتد و زندانی میشود ، اما از آن جاییکه در فراز و فرود سختی ها و شقاوت های روزگار ، آب دیده شده است ، خم به ابرو نمی آورد و به رفت و آمد های منظم و متداومش برای ایجاد مزاحمت و جلب نظر کارکنان آن موسسه ، دست به اعتصاب غذایی میزند . روز ها پشت دروازه های ملل متحد منتظر پاسخ مثبت و یا منفی انتظار می کشد . به شکستن شیشه های ساختمان ملل اقدام میکند و سر انجام سر از اداره پولیس درمی آورد . بارها شاهد بوده که جلو چشمانش افرادی که دو سه ماهی از مهاجرت شان در ترکیه نگذشته است ، از سوی ملل پاسخ مثبت دریافت کرده اند و عازم کشور های غربی شده اند ، ولی به دوسیه او که سابقه بسی طولانی تر از دیگران دارد ، هیچ توجهی نمیشود . اما این وضع هیچگونه خللی به قاطع بودنش وارد نمیکند و از آنجاییکه به عمل و اقدام جسورانه اش باورمند است ، پیگیرانه مزاحمت هایش را برای بدست آوردن نتیجه نهایی ، در جلو ساختمان ملل ادامه می دهد .

برای ختم این مقال بخشی از مقاومت و مبارزه او را با کارکنان سازمان ملل اضافه میکنم :

((باز هم خودم را پشت در رساندم . چند تا سنگ از زمین بر داشتیم زدم به شیشه ها و یک تا شیشه شکست . پولیس سریع آمد بیرون . من روبروی پولیس چند تا سنگ دیگر هم زدم . اسپری مرچ دستش بود . نزدیکم آمد ، اسپری مرچ را نشاتم داد و گفت ((فشار میدهم به چشمت .))

من چشمانم را بیشتر طرفش باز کردم و گفتم ((فشار بده))

فشار نداد و دستش را پایین آورد . سه تا پناهدگان ایرانی نیز در آنجا بودند که آنها هم اعتصاب غذایی کرده بودند ، در آنجا ایستاده بودند و ما را تماشا می کردند . وقتی پولیس اسپری مرچ را فشار نداد و دستش را آورد پایین ، من روبروی آنها به پولیس گفتم :

((کی را ترساندی ! من از هیچ چیز نمی ترسم .))

گفت ((می زنمت .))

من دستاتم را روی کلیه هایم گذاشتم ، سینه ام را بسویش نزدیک کردم و گفتم : ((بزنی ، خیال کردی که من از زدن می ترسم !))

دستش را روی سینه ام گذاشت و به عقب هولم داد . تعادلم درست نبود به راحتی افتادم به زمین . فصل زمستان بود لباس های زمستانی بر تن داشتم . از زمین برخاستم (کاپشنم) کرتی ام را از تن درآوردم زدمش به زمین و باز هم دستاتم را روی کلیه هایم گذاشتم ، سینه ام را طرفش نزدیک کردم و گفتم : ((بزنی ، از زدن کی را ترساندی !))

این بار با تعجب نگاه کرد و هیچ عکی العملی نشان نداد . من جاکتم را نیز در آوردم زدم به زمین ، دستاتم را روی کلیه هایم گذاشتم ، سینه ام را بسویش نزدیک کردم و گفتم :

((بزنی !))

او هیچ چیزی نگفت . من پیراهن و زیر پیراهنم را نیز یکی یکی در آوردم زدم به زمین . شلوارم را نیز در آوردم زدم به زمین . پولیس لباس هایم را از روی زمین جمع کرد آورد به دستم داد و گفت :

((لباس هایت را بپوش .))

((من لباس ها از دستش گرفتم یکی یکی دو باره به هر طرف پرت کردم . سریع خودم

دو باره لباس ها را جمع کردم . پولیس خیال کرد که می خواهم آنها را بپوشم . من تمام لباس ها را یکی یکی داخل محوط دفتر ملل انداختم . کارکنان ملل متحد لباس ها را از داخل آوردند بیرون . من تمام لباس ها را دو باره به داخل انداختم))... .

برگرفته از سایت کا بل ناته

www.roshanak.nl